

اشعار مولانا، در سخنرانی مربوط به

«غم‌های اجتناب‌ناپذیر»^۱

ایرج شهبازی

پرسش درباره علت وجود شرور و رنج‌ها:

گفت آن صوفی: چه بودی کاین جهان	ابروی رحمت گشادی جاودان؟
هردمی شوری نیاوردی به پیش	برنیاوردی ز تلوین‌هاش نیش
شب ندزدیدی چراغ روز را	دی نبردی باغ عیش‌آموز را
جام صِحّت را نبودى سنگِ تب	ایمنی را خوف نآوردی کُرب
خود چه کم گشتی ز جود و رحمتش	گر نبودى خَرخِشِه در نعمتش؟ ^۱

رنج‌های درمان‌پذیر و رنج‌های درمان‌ناپذیر:

سنگ را گویی که زر شو! بیهوده است	مس را گویی که زر شو! راه هست
ریگ را گویی که گل شو، عاجز است	خاک را گویی که گل شو، جایز است
رنج‌ها داده است کآن را چاره نیست	آن به مثل لنگی و فطس و عمی است
رنج‌ها داده است کآن را چاره هست	آن به مِثْلِ لَقْوِه و دردِ سر است
این دواها ساخت بهرِ اِئتلاف	نیست این درد و دواها از گراف
بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست	چون به جدِ جویی، بیاید آن به دست ^۲

^۱ - مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۱۶۴۵ تا بیت ۱۶۴۹.

^۲ - مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۲۹۱۱ تا بیت ۲۹۱۶.

انسان مؤمن با رنج‌ها نیرومندتر می‌شود:

او به زخمِ چوبِ زَفَت و کُمُتر است	هست حیوانی که نامش اُشْغُر است
او ز زخمِ چوبِ فربه می‌شود	تا که چوبش می‌زنی، به می‌شود
کاو به زخمِ رنجِ زَفَت است و سَمین	نَفْسِ مؤمن اُشْغُرِ آمدِ یقین
از همه خلقِ جهان افزون‌تر است،	زین سبب بر انبیا رنج و شکست
که ندیدند آن بلا قومِ دگر ^۱	تا ز جان‌ها جانشان شد زَفَت‌تر

انسانِ والا می‌تواند هر شکستی را به پیروزی تبدیل کند:

نزدِ من نزدیک شد صبحِ طَرَب	گرچه هست این دمِ بر تو نیم شب
جمله شب‌ها پیشِ چشمِ روز شد	هر شکستی پیشِ من پیروز شد
نزدِ من خون نیست، آب است، ای نَبیل!	پیشِ تو خون است آبِ رودِ نیل
پیشِ داودِ نبی موم است و رام ^۲	در حقِ تو آهن است آن و رُخام

تأویل رنج:

بُردِ بَیند، کی شود او ماتِ رنج؟	مُبْتَکلی چون دید تأویلاتِ رنج
کاو به بَحْرِ عاقبت‌ها ناظر است ^۳	صاحبِ تأویل ایازِ صابر است

رنج راحت است:

گرد گله توتیای چشمِ گرگ ^۱	رنج راحت دان چو شد مطلبِ بزرگ
--------------------------------------	-------------------------------

^۱ - مثنوی، دفتر چهارم، از بیت ۹۷ تا بیت ۱۰۱.

^۲ - مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۸۵۳ تا بیت ۸۵۶.

^۳ - مثنوی، دفتر پنجم، بیت‌های ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴.

نعل‌های وارونه؛ آبِ آتش‌نما و آتشِ آب‌نما:

چون بدیدی حضرت حق را؟ بگو!	گفت درویشی به درویشی که تو
بازگویم مختصر آن را مثال	گفت: بی‌چون دیدم، اما بهرِ قال
سوی دستِ راست جوی کوثری	دیدمش سوی چپِ او آذری
سوی دستِ راستش جوی خوشی	سوی چپش بس جهانسوز آتشی
بهر آن کوثر گروهی شاد و مست	سوی آن آتش گروهی بُرده دست
پیش پای هر شقیّ و نیک‌بخت	لیکِ لُعبِ بازگونه بود سخت
از میان آب برمی‌کرد سر	هرکه در آتش همی‌رفت و شرّ
او در آتش یافت می‌شد در زمان	هرکه سوی آب می‌رفت از میان
سر ز آتش بَرزد از سوی شمال	هرکه سوی راست شد، و آبِ زلال
سر برون می‌کرد از سوی یمین	وآنکه شد سوی شمالِ آتشین
لاجرم کم کس در آن آتش شدی،	کم کسی بر سِرِّ این مُضْمَر زدی
کاو رها کرد آب و در آتش گریخت.	جز کسی که بر سرش اقبال ریخت
لاجرَمَ زین لُعبِ مَعْبُون بود خَلَق	کرده ذوقِ نقد را معبودِ خَلَق
مُحْتَرَزِ زآتش، گریزان سوی آب	جوق‌جوق و صف‌صف از حرص و شتاب
اعتبار اِلْاِعتبار، ای بی‌خبر! ^۱	لاجرَمَ ز آتش برآوردند سر

نعل وارونه؛ راحتی در رنج:

تازه باش و چین می‌فکن در جبین! ...	چون که قبض آید، تو در وی بسط بین!
این فَرَح زخم است و آن غم مَرُهم است	قندِ شادی میوه باغِ غم است
از سر ربوه نظر کن در دمشق!	غم چو بینی، در کنارش کش به عشق!

^۱ - کلیات شیخ بهایی، ص ۴۴۴.

^۲ - مثنوی، دفتر پنجم، از بیت ۴۲۰ تا بیت ۴۳۴.

عادل از انگور می بیند همی عاشق از معدوم شی بیند همی^۱

نعل وارونه؛ خنده در گریه:

آن ترشروی مادر، یا پدر	حافظ فرزند شد از هر ضرر
ذوق خنده دیده‌ای، ای خیره خندا!	ذوق گریه بین که هست آن کان قند
چون جهنم گریه آرد یاد آن	پس جهنم خوش‌تر آید از جنان
خنده‌ها در گریه‌ها آمد کتیم	گنج در ویرانه‌ها جو، ای سلیم!
ذوق در غم‌هاست، پی گم کرده‌اند	آب حیوان را به ظلمت برده‌اند
بازگونه نعل در ره تا رباط	چشم‌ها را چار کن در احتیاط!
چشم‌ها را چار کن در اعتبار!	یار کن با چشم خود دو چشم یار!
«أمرهم شوری» بخوان اندر صُحف!	یار را باش و مگوش از ناز اُف! ^۲

نعل وارونه؛ نعمت در تلخی:

چون گرانی‌ها اساس راحت است	تلخ‌ها هم پیشوای نعمت است
حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِمَكْرُوهَاتِنَا	حُفَّتِ النَّيْرَانُ مِنْ شَهْوَاتِنَا
تخم مایه آتشت شاخ تر است	سوخته آتش قرین کوثر است
هرکه در زندان قرین محنتی است	آن جزای لقمه‌ای و شهوتی است
هرکه در قصری قرین دولتی است	آن جزای کارزار و محنتی است
هرکه را دیدی به زر و سیم فرد	دان که اندر کسب کردن صبر کرد ^۳

^۱ - مثنوی معنوی، دفتر سوم، از بیت ۳۷۳۹ تا بیت ۳۷۵۴.

^۲ - مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۱۵۸۳ تا بیت ۱۵۹۰.

^۳ - مثنوی، دفتر دوم، از بیت ۱۸۳۶ تا بیت ۱۸۴۱.

نعل وارونه؛ گنج غم:

شاد از غم شو که غم دام لقاست	اندر این ره سوی پستی ارتقااست
غم یکی گنج است و رنج تو چو کان	لیک کی درگیرد این در کودکان؟
کودکان چون نام بازی بشنوند	جمله با خرگور هم تگ می‌دوند
ای خرانِ کور! این سو دام هاست	در کمین این سوی خون آشام هاست ^۱

غم و رنج باعث درک شادی و راحتی می‌شود:

شب بُد نوری، ندیدی رنگ‌ها	پس به ضدِ نور پیدا شد تو را
دیدنِ نور است آنکه دیدِ رنگ	و این به ضدِ نور دانی بی‌درنگ
رنج و غم را حق پی آن آفرید	تا بدین ضد خوش‌دلی آید پدید
پس نهانی‌ها به ضد پیدا شود	چونکه حق را نیست ضد، پنهان بُود
که نظر بر نور بود، آنکه به رنگ	ضد به ضد پیدا بُود چون روم و زنگ
پس به ضدِ نور دانستی تو نور	ضدِ ضد را می‌نماید در صدور ^۲

شناختن شادی از راه درکِ غم:

غم چو آینه است پیشِ مُجْتَهِد	که اُندر این ضد می‌نماید روی ضد
بعدِ ضدِ رنج آن ضدِ دگر	رو دهد؛ یعنی گشاد و کَرّ و فَرّ ^۳

لذت بردن از شادی در گرو تجربهٔ غم است:

^۱ - مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۵۰۹ تا بیت ۵۱۲.
^۲ - مثنوی، دفتر اول، از بیت ۱۱۲۸ تا بیت ۱۱۳۳.
^۳ - مثنوی معنوی، دفتر سوم، از بیت ۳۷۶۲ تا بیت ۳۷۶۶.

هر زمان گوید به گوشم بختِ نو	که تو را غمگین کنم، غمگین مشو! ...
نه تو صیادی و جویای منی؟	بنده و افکنده رایِ منی؟
حیله اندیشی که در من دررسی	در فراق و جُستن من بی کسی
چاره می جوید پی من دردِ تو	می شنودم دوش آهِ سردِ تو
من توانم هم که بی این انتظار	ره دهم، بَنمایمت راهِ گذار،
تا از این گردابِ دورانِ وارهی	بر سرِ گنجِ وصالم پا نهی،
لیک شیرینی و لذاتِ مَقَر	هست بر اندازه رنجِ سفر
آنکه از شهر و ز خویشان برخوردار	کز غریبی رنج و محنت ها بری ^۱

شادی به مثابه خرج سرمایه های درونی و غم به مثابه دخل سرمایه های درونی است:

چون که قبضی آیدت، ای راهرو!	آن صلاحِ توست، آتش دل مشو!
ز آنکه در خرجی در آن بسط و گشاد	خرج را دَخلی بیاید ز اعتداد
گر همواره فصلِ تابستان بُدی	سوزشِ خورشید در بستان شدی
مُنَبَّش را سوختی از بیخ و بُن	که دگر تازه نگشتی آن کهن
گر تُرُشروی است آن دِی، مُشْفِق است	صیف خندان است، اَمّا مُحْرِق است ^۲

غم آینه شادی است:

غم چو آینه است پیشِ مُجْتَهِد	که اُندر این ضد می نماید روی ضد
بعدِ ضدِ رنج آن ضدِ دگر	رو دهد؛ یعنی گشاد و کَرّ و فَرّ
این دو وصف از پنجه دستت بین!	بعدِ قبضِ مشت بسط آید یقین
پنجه را گر قبض باشد دایما	یا همه بسط، او بُود چون مُبْتَلَا

^۱ - مثنوی معنوی، دفتر سوم، از بیت ۴۱۴۹ و ۴۱۵۸.

^۲ - مثنوی معنوی، دفتر سوم، از بیت ۳۷۴۸ تا بیت ۳۷۵۴.

زین دو وصفش کار و مَکَسَبِ مُنْتَظِمِ چون پَرِ مرغِ این دو حال او را مُهِم^۱

خفض و رفع:

خافِض است و رافع است این کردگار	بی از این دو برنیاید هیچ کار
خَفَضِ اَرْضی بین و رَفْعِ آسمان	بی از این دو نیست دورانش، ای فلان!
خفض و رفع این زمین نوعی دگر	نیم سالی شوره، نیمی سبز و تر
خفض و رفع روزگارِ باکُرب	نوعِ دیگر، نیم روز و نیم شب
خفض و رفع این مزاجِ مُمْتَزِج	گاه صِحَّت، گاه رنجوری مُضِج
همچنین دان جمله احوالِ جهان	قَحْط و جَدَب و صلح و جنگ از اِفْتِتان
این جهان با این دو پَر اندر هواست	زین دو جانها موطنِ خوف و رجاست
تا جهان لرزان بُود مانندِ برگ	در شَمال و در سَمومِ بَعْث و مرگ ^۲

وجود غم باعث تعادل در زندگی می‌شود:

گر تُرْشروی نیارد ابر و بَرَق	رَز بسوزد از تَبَسُّم‌های شرق ...
فکر در سینه درآید نوبه‌نو	خندخندان پیشِ او تو بازرو! ...
آن ضمیرِ رو تُرْش را پاس دار!	آن تُرْش را چون شَکر شیرین شمار!
ابر را گر هست ظاهرِ رو تُرْش	گلشنِ آرنده است ابر و شوره‌گُش
فکرِ غم را تو مِثالِ ابر دان!	با تُرْش تو رو تُرْش کم کن چنان ^۳

^۱ - مثنوی معنوی، دفتر سوم، از بیت ۳۷۶۲ تا بیت ۳۷۶۶.

^۲ - مثنوی معنوی، دفتر ششم، از بیت ۱۸۴۷ تا بیت ۱۸۵۴.

^۳ - مثنوی معنوی، دفتر پنجم، از بیت ۳۶۸۵ تا بیت ۳۶۹۸.

دمدمی مزاج بودن انسان:

دیگری گفتش: «مُخَنَّث گوهرم	هر زمانی مرغِ شاخِ دیگرم
گاه رَندم، گاه زاهد، گاه مست	گاه هست و نیست و گاهی نیست و هست
گاه نَفَسَم در خرابات افکند	گاه جانم در مُناجات افکند
[گه بَرَد، تا بَنگرم، دیو از رهم	گه فرشته با ره آید ناگهم]
من میانِ هر دو حیران مانده	چون کنم در چاه و زندان مانده» ^۱

فراز و فرودهای روحی انسان:

بگفت: احوال ما برق جهان است	دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گهی بر طارم اعلی نشینیم	گهی بر پشت پای خود نینیم
اگر درویش در حالی بماندی	سر دست از دو عالم برفشاندی ^۲

انسان یک‌صفت وجود ندارد:

گفت: باری، این بُود در هر کسی	ز آن‌که مردِ یک‌صفت نَبُود کسی ^۳
-------------------------------	---

^۱ - منطق الطیر، چاپ دکتر شفیعی کدکنی، ص ۳۱۷.

^۲ - کلیات سعدی، چاپ دکتر مظاهر مصفا، ص ۴۳.

^۳ - منطق الطیر، چاپ دکتر شفیعی، ص ۳۱۷.